

نجف اشرف، پایتخت مهر دوستی

جوری همه فارسی صحبت می کنند که یک لحظه دل تنگ نمی شوی. تصور می کنی وسط مشهد ایستاده ای و همه همشهری هایت هستند. تفاوت ایرانی و عراقی مشخص نیست. نداشتن نت خیلی از زائران را به دردسر انداخته است. افراد کمتر سیم کارت عراقی تهیه کرده اند. به همین علت، تا کسی را موبایل به دست می بینند، می گویند: می شود یک پیام برابم بفرستی؟ ابهت صحن و سرای امیرالمؤمنین^(ع) چنان آدم را می گیرد که زبان لال و دل مبهور می شود. او به واقع امیر است، آنجا که بانگ اُشهد أن علی ولی... در صحن می پیچد و بندبند تن آدمی می لرزد. نماز آغاز نشده است که زنی با پوست سوخته در حالی که شانهاش یک طرف بدنش کج افتاده و خجالت توی صورتش ریخته است. به موبایل دستم نگاه می کند و می گوید: اینترنت ندارم. از دخترم بی خبرم. می توانی یک پیام به او بدهی؟ زن شیرازی سواد درست و حسابی ندارد. شماره دخترش را ذخیره می کنم. پیام می دهم اما جوابی دریافت نمی کنم. غمی در چشمانش موج می زند. شروع می کند به دعا خواندن. توی حرف هایش می فهمم دخترش، ندا، تازه عروس است مدتی است با شوهرش دچار مشکل شده است. حالا مادر نذر کرده است در کربلا تا دختر و دامادش مهربان تر شوند و قدر زندگی شان را بدانند. بی قراری اش را که می بینم پیام می دهم: نداجان، مادرت منتظر است. من ممکن است بعد نماز بروم. پیام دیده نمی شود. زیارت نامه می خوانم. به گوشی نگاه می کنم. یک عکس از صورت مادر خسته می گیرم. برای دختری که هرگز ندیده ام می فرستم و می نویسم: این عکس مادرت در صحن و سرای امام علی^(ع). اذان می گویند. نماز می خوانم. هیچ خبری نیست. دوباره می نویسم: من رفتم. سلامت را رساندم. راه که می افتم، پیام ها دیده می شود. دختر به سرعت تماس می گیرد. تلفن که قطع می شود از باب فرج صحن امیرالمؤمنین^(ع) خارج می شوم که یک پیام می آید: شیراز آمدی پیش ما بیا.

عکس: محمدحسن صالواتی شهرآرا



شهربانو

آشنایی
۲۸ شهریور ۱۴۰۱
۲۲ مهر ۱۴۴۴
شماره ۲۷۶۶

۵

طریق الی کربلا

مسیر پیاده روی بین نجف و کربلا پر است از خانواده ها. پدران فرزندان شان را در آغوش کشیده اند. رنگ به رنگ زیبایی، موبک به موبک عشق. انگار این تکه از زمین با همه جهان متفاوت است. فریاد می زنند: زائر، زائر، به سمت موبک ما بیا! عمودیه عمود آدم هایی را می بینی که دل می دهند به قدم ها، به ۸۹ کیلومتر پیاده روی. قرار همه آن ها ختم می شود به عمود آخر. پشت یک چادر، ساعتی می نشینیم. مخصوص بانوان است. یک خانم بی آنکه بپرسد جلوی آید و شروع می کند به مشت و مال شانها. همه خستگی یک جا خارج می شود. کف پایم تاول زده است. یک پماد گیاهی که نمی دانم نامش چیست به پاهایم می مالدم. نفس تازه ای می کشم. می پرسم شغلش چیست. پاسخش برایم عجیب است: من معلمم. از اهالی شمالم. چند سال است می آیم همین جا می مانم و به زائر خدمت می کنم. دلم می خواهد دستش را ببوسم برای همه سال هایی که ایستاده پای تخته سیاه و به ما درس داده است. لبخند می زنم. خانمی کاغذی به دستم می دهد. می گوید: در ختم قرآن ما شرکت کنید.

موبک محلی برای تبادل محبت خواهرانه

فکر می کنم چقدر سخت است کنار ۲ هزار زن و کودک در یک موبک سر کنم، آن هم بعد از سفری طولانی در حالی که سنگینی کوله پشتی شانها را به درد آورده است. اول شب، به تعدادی کودک و لبخند می زنم و توی دلم می گویم: مگر این ها حالا حالا ها می خوابند؟ زنی میان سال کنارم نشسته است و انگار متوجه نگرانی ام می شود. شروع می کند به سؤال پرسیدن از خودم و خانواده ام. چند خانم دیگر هم دورمان نشسته اند. یکی از اصفهان است، دیگری جهرمی. یکی از شهرضا و یکی از تهران. خانم مسن دست می کشد روی صورت بچه ها تا ببیند تب دارند یا نه. تا به خودم می آیم، می بینم دوتا از کودکان در آغوشم هستند. شام خورده ام. مشغول حرف زدن از چیزهای معمولی هستم. نه از اخبار ویژه روز خبری هست، نه تحلیل سیاسی. همه حرف ها جنس مادرانه دارند. به ساعت که نگاه می کنم، باورم نمی شود نیمه شب است. یکی یکی بچه ها خوابیده اند. مادرها نوبتی از فرزندان یکدیگر مراقبت کرده اند تا دیگری به زیارت برسد.

یک شب میهمان موبک امام رضایی ها

پیاده ها از راه رسیده ایم. اینجا کربلاست، خیابان میثم تمار. خسته ایم و گرمای هوا کلافه کننده است. چشممان که به پرده موبک امام رضا^(ع) می افتد، انگار فرشته ها برایمان آغوش گشوده اند.

میهمان امام رضا^(ع) می شویم. همشهری هایمان هر سال اینجا موبک برپا می کنند و امسال از ۱۷ شهریور، ستون های خیمه برپا شده است تا خانه امنی برای زائران ایرانی باشد.

طبقه دوم موبک هم بانوان اسکان گرفته اند و مرتضوی، یکی از خادمان، می گوید از بیش از ۱۱ هزار نفر میزبانی کرده اند.

همان بدو ورودمان، با یک خانواده دوست داشتنی آشنا می شویم. فاطمه، زهرا و زینب با مادرشان از مشهد آمده اند. زهرا که ۱۰ سال دارد، می گوید این سفر او را با صبر دختران

در کربلا آشنا کرده است و تعریف می کند پیاده که آمده، با خودش گفته چطور رقیه جان، دختر امام حسین^(ع)، تحمل این گرما و سختی را داشته است.

زینب، خواهر سه ساله زهرا، پای سجاده نشسته است و مادرش زیارت عاشورا را با او تکرار می کند. صدای بازی حدیثه و دوستانش هم از شادمانه های یک زیارت خانوادگی برای کودکان خبر می دهد.

وقت نماز است. در میان صف های به هم پیوسته بانوان حضور یک زائر نابینا جلب توجه می کند. بعد از نماز با او به گفت و گو می نشینیم و نجمه و مادرش از معجزه سفرشان می گویند.

مادر این دختر نابینا از شوق وصف ناشدنی او برای آمدن به کربلا تعریف می کند. بعد، برایمان می گوید او و دخترش کاروانشان را گم کرده و با راهنمایی یک مرد عرب به موبک امام رضا پیوسته اند و از اینکه در کربلا مهمان سفره امام هشتم شده اند خوشحال اند.

روزها و شب های زیارت در موبک امام رضا^(ع) در کربلا خوش ترین زمان برای زائران خراسان رضوی است و خادمان با چای و شربت و توزیع وعده های غذایی در تلاش اند خستگی و رنج سفر زائران را کاهش دهند.

هم زمان با ایام اربعین، هزاران مادر و دختر در پناه موبک آقا علی بن موسی الرضا اسکان می گیرند و خاطره سفری خوش از زیارت کربلا را در یادشان ثبت می کنند.

بی خدا حافظی رفتیم تا زود برگردیم

حرف و خاطره درباره سفر اربعین آن قدر زیاد است که دلم می خواهد در جایی بهتر و مناسب درباره اش بنویسم. روی باز مردم عراق به ویژه شیعیان و خصوصا زنانی که در کوچه پس کوچه ها عطر محرم را پخش می کنند قطعا چیزی است که فراموش نخواهم کرد.

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الجعفرين